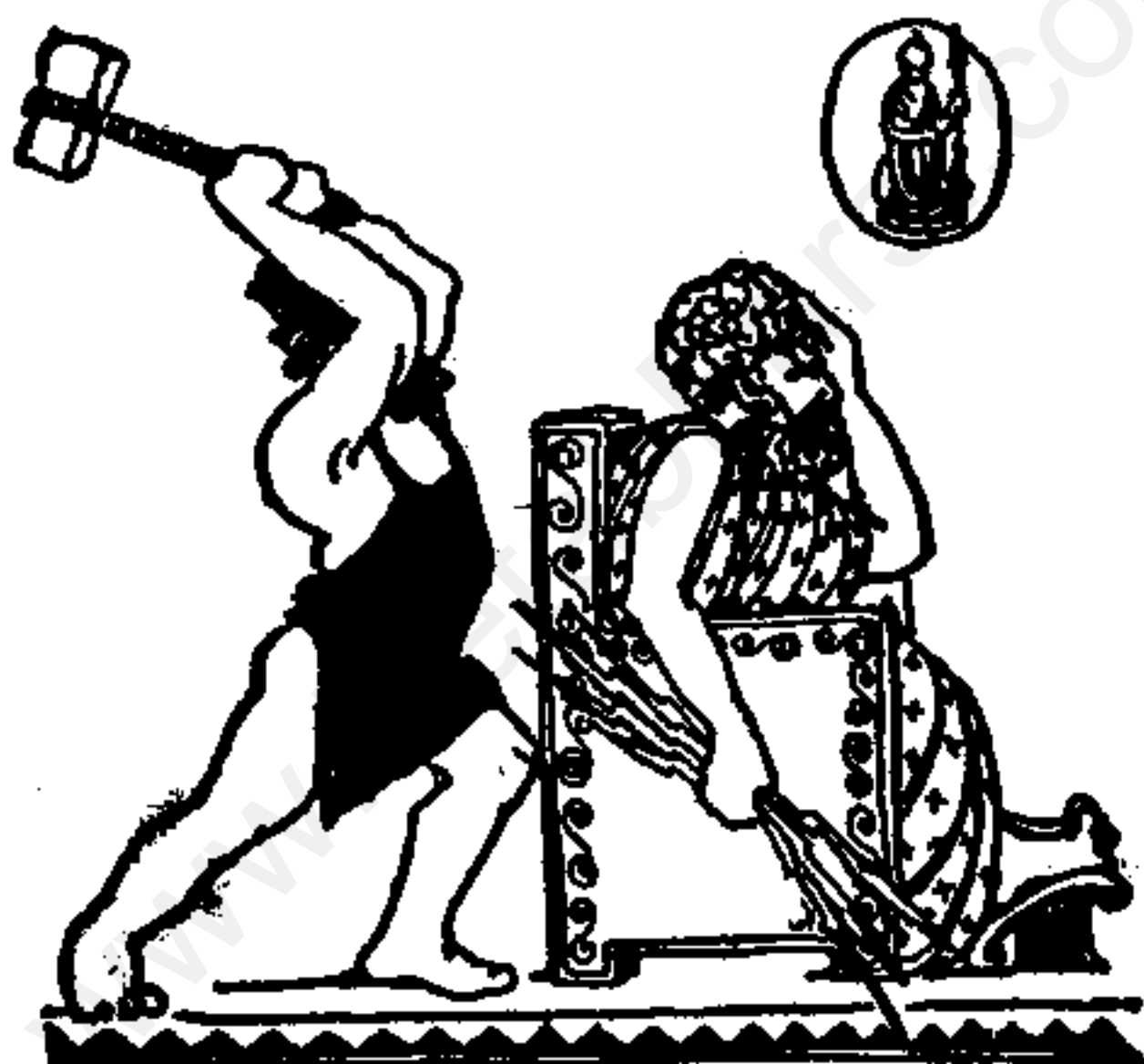


پالهای دارد و به دستش عصای بالرداری است که چون آن را میان دوتن که با یکدیگر در زد و خوردند بگذارد، بی درنگ آنها را به هم دوست و مهربان می سازد. روزی مر کوری دو مار دید که باهم نزاع می کردند و عصای خود را به میان آن دو افکند. دیری نپایید که مارها گرد آن عصا پیچیدند چنانکه گفتی به مهربانی یکدیگر را در آغوش گرفته اند و از آن روز باز به همان حال مانده اند. این عصا به عصای مر کوری یا هرمس معروف است.



زادن مینروا یا آتنه

مینروا^۲ یا آتنه^۱ الهه خرد و فرزانهگی است. مینروا به طرزی شکفت انگیز زاده است. روزی ژوپیتز سر دردی سخت گرفته بود،

۲ - Athene

۱ - Caduceus

از آنگونه که چون مابدان گرفتار شویم ، می گوییم «سرم از درد دارد می ترسد». درد دم به دم سخت تر شد تا آنگاه که ژوپتر دیگر تاب نیاورد و به طریقی شکفت آور به درمان آن پرداخت. و ولکن ، همان آهنگر لنگ را فراخواند و گفت که با پتک خویش بر سر وی بکوبد .

اگرچه به نظر وولکن این خواهش باید عجیب آمده باشد، تا گزیر بود که فرمان خدای خدایان را کردن نهد . پس ضربتی چنان سهمگین بر سر ژوپتر نواخت که مینروا سلاح پوشیده از آن بیرون جست و ژوپتر از دردی که به سبب او می کشید، آسوده شد .

بدین گونه ، مینروا از مغز ژوپتر زاده است و از همین روست که الهه خرد و فرزاندگی است . نام مینروا به یونانی آتنه است . وی در یونان شهر بزرگی یافت و آن را به نام خویش آتن نامید . می گویند که وی همچون مادری که از فرزند خویش نگاهداری کند، همواره آتن را زیر چشم دارد.

ونوس^۱ یا آفرودیت^۲ الهه عشق و زیبایی است ، و زیباترین لاهه هاست ، همچنانکه اپولو زیباترین خدایان است . می گویند که ونوس از کف دریا زاده است . گوپید^۲ فرزند او پسر کی فریه و گرد صورت است که تر کشی پراز تیر بر پشت دارد و تیرهای نا پیدای خود را بر قلب مردم می زند. اما مردم به جای اینکه از این تیرها که به قلبشان می خورد جان بسپارند ، تا کهان به درد عشق گرفتار می آیند . از این رو اروپا بیان برنامه های عاشقانه ای که به دلدار خود می نویسند ، شکل قلبی می نگارند که تیری در آن نشسته است .

وستا^۳ الهه خانه و دودمان است و از خانواده نگاهداری می کند.

Vesta - ۳

Cupid - ۲

Aphrodite + Venus - ۱

سیرس^۱ یا دیمتر^۲ و ایزس^۳ کشاورزی است. اینان دوازده خدای خانواده
المپ بودند.

پلوتو^۴ برادر ژوپیتر و فرمانروای جهان زیر زمین است و در دل
خاک زندگی می‌کند.

خدایان کم‌اهمیت‌تر یا نیمه انسانی‌های دیگری نیز چون الاهه‌های
سه‌گانه زیبایی و سه‌الاهه سرنوست و الاهه‌های نه‌گانه هنر در افسانه‌های
یونانی وجود دارند. برخی از سیارگان آسمانی در زبانهای اروپایی به نام
همین خدایان یونانی خوانده می‌شوند.

بزرگترین این سیارگان ژوپیتر^۳ نام دارد. مارس^۴ نام سیاره
دیگری است که به رنگ خون است. ونوس^۵ نام درخشان‌ترین و زیباترین
سیارگان می‌باشد. مرکوری^۶ و نپتون نیز نامهای دو سیاره دیگر است.

درک اینکه یونانیان چگونه خدایانی از این قبیل را می‌پرستیدند،
برای ما دشوار است؛ اما به هر حال چنین می‌کردند. عبادت آنان مانند
عبادت ما نبود. به جای اینکه به خاک بیفتند و سجده کنند یا چون
مسیحیان زانو به زمین بزنند و چشمان خود را ببندند، می‌ایستادند و
دستهای خود را راست برابر خویش می‌گرفتند. عبادت آنان برای این
بود که خدایان از گناهانشان در گذرند و آنان را بهی بخشند، بلکه برای
آن بود که آنان را بردشمنان چیره‌سازند و از گزند در امان دارند.

۱- Demeter ، Ceres - ۲- Pluto

۳- ژوپیتر را به فارسی «زاووش» و به عربی «مشتری» می‌گویند.

۴- مارس را به فارسی «بهرام» و به عربی «مریخ» می‌خوانند.

۵- نام فارسی ونوس «ناهید» است که به عربی «زهره» گفته می‌شود.

۶- مرکوری به فارسی «تیر» و به عربی «عطارد» نام دارد.

هنگام عبادت، به خدایان حیوانات و میوه و عسل و شراب پیشکش می کردند تا آنان خشنود شوند و عبادتشان پذیرفته گردد. می پنداشتند که خدایان توقع دارند که مؤمنان جرعه ای شراب بر زمین افشانند. حیوانات رامی کشتند و روی آتش بر قربانگاهی می سوزاندند. این کار، قربان نامیده می شد.

چنین می پنداشتند که خدایان اگر چه گوشت نمی خورند و شراب نمی آشامند؛ دوست دارند که چیزی به آنان پیشکش گردد امروز هم چیزی را که کسی رایگان به کسی دیگر می دهد، پیشکش می گوئیم. یونانیان معمولاً هنگامی که قربان می کردند، پی نشانه ای می کشتند که بینند خدا از قربانی آنها خشنود گشته و عبادتشان پذیرفته شده است و نیازشان را برمی آورد یا نه. وقتی که دسته ای از مرغان از بالای سر آنان پرواز می کردند، یا برقی می زد یا چیزی خلاف عادت پیشامد می کرد، خود نشانه ای بود و تعبیری داشت. این گونه نشانه ها فال خوانده می شد. 'مروا، یعنی فال نیک، نشانه آن بود که خداوند نیاز آنان را بر خواهد آورد؛ و 'مرغوا، یعنی فال بد، نشانه آن که عبادتشان پذیرفته نشده است. امروز هم مردم به پاره ای چیزها اعتقاد دارند و بدانها 'مروا یا 'مرغوا می زنند، چنانکه اگر کسی هلال را بر روی شانه راست خویش ببیند، نشان خوشبختی می گیرد؛ یا اگر نمک بر زمین ریخته شود، آن را نشانه بدبختی می شمارد.

۱- میان ما نیز از این گونه اعتقاد ها هست، چنانکه اگر آب ناخواسته از دست مردم بریزد، می گویند که روشنایی است و آن را مایه خوشبختی و آمدگار می شمارند؛ یا پس از دیدن هلال در اول ماه، اگر نخستین بار چشم به چیزی ناخوشایند یا روی نازیبا یا کسی که دشمن می دارند، بکشایند؛ می گویند که سراسر ماه بر آنان ناخوش خواهد گذشت.

نزدیک آتن کوهی است که کوه پارناس^۱ خوانده می‌شود. بردامنه
 کوه پارناس، شهر کوچکی بود که دلفی^۲ نام داشت. در زمین این شهر
 شکافی بود از آن بخار و دمه برمی‌آمد، چیزی از آن گونه که از کوهی
 آتشفشان برمی‌آید. می‌پنداشتند که این بخار نفس آپولوست، و راهبه‌ای
 بر سه پایه‌ای بالای این شکاف نشسته بود، چنانکه گفتم آن دمه را فرو
 می‌برد؛ و همچون کسانی که به تب سخت دچار شوند و هذیان گویند،
 شکسته بسته چیزی می‌گفت. چون مردم از او چیزی می‌پرسیدند، زیر
 لب چیزهای عجیب و غریب می‌گفت و کاهنی آنها را معنی و تعبیر می‌کرد.
 اینجا معبد دلفی نام داشت و مردمان از راههای دور بدانجا می‌شتافتند و از
 غیبگو پرسشها می‌کردند، و می‌پنداشتند که آپولوبدانان پاسخ می‌گویند.
 یونانیان هر زمان که می‌خواستند درباره کارهای خویش مشورت کنند یا
 بدانند که در آینده چه پیش خواهد آمد، به معبد دلفی می‌رفتند و آنچه
 را غیبگوی دلفی می‌گفت، بجد باور می‌داشتند. معمولاً پاسخی که کاهن
 به پرسش‌های آنان می‌داد، چند پهلوی بود و هر کس آن را به نوعی فهم
 می‌کرد. مثلاً پادشاهی که می‌خواست به جنگ پادشاهی دیگر رود، از
 غیبگو می‌پرسید که چه کس پیروز خواهد شد؟ غیبگو پاسخ می‌داد:
 «پادشاهی بزرگ شکست خواهد یافت.» به عقیده شما معنی پاسخ غیبگو
 چه بوده است؟ چنین پاسخی را که چند گونه معنی از آن برمی‌آید، هنوز
 «پاسخ غیبگویان» یعنی چند پهلوی می‌گویند.

جنگ افسانه‌ای

تاریخ کشورها معمولاً با جنگ آغاز می‌شود و با جنگ پایان می‌پذیرد. نخستین پیشامد بزرگ در کشور یونان، هم جنگ بود. این جنگ جنگ تروا نامیده می‌شود، و می‌گویند که نزدیک سدهٔ دوازدهم پیش از میلاد یا کمی پس از آغاز عصر آهن روی داده است. اما نه تنها تاریخ وقوع جنگ را یقین نداریم بلکه نمی‌دانیم واقعاً چنین جنگی روی داده است یا نه؛ چه بیشتر داستانها به افسانه آمیخته است.

اینک افسانه جنگ تروا :

روزی خدایان و الاله‌ها بر کوه المپ جشن عروسی آراسته بودند که ناگهان الاله‌های که به جشن خوانده نشده بود، سیبی زرین برخوان پرتاب کرد که این کلمات بر روی آن نوشته بود :

برای زیباترین الاهه ها

الاهه‌ای که این سیب را پرتاب کرد، الاهه کشمکش و ستیزه به راستی اسمی بامسما بود و کشمکشی به پای ساخت، زیرا هر يك از الاهه‌ها ما مردم خود پسند، می‌اندیشید که زیباترین همه اوست و سیب باید از آن وی باشد. سرانجام چوپان پسری را که پاریس^۱ نام داشت به داوری خواندند تا بگویند که کدام يك از آنان زیباتر است.

هر يك از الاهه‌ها به شرط آنکه پاریس وی را به زیبایی برگزیند، وعده پیشکشی بدو داد. ژونو شهبانوی خدایان گفت که او را پادشاه خواهد کرد. مینرو الاهه خرد گفت که او را خردمند و فرزانه خواهد ساخت. اما ونوس الاهه عشق و زیبایی گفت که زیباترین دختر جهان را به زنی بدو خواهد بخشید. پاریس واقعاً پسر چوپان نبود، بلکه پسر پریام^۲ پادشاه تروا بود که شهری بر کناره دریا و روبه روی یونان بود. پاریس را در کودکی بر فراز کوهی گذاشته بودند تا بمیرد. اما چوپانی او را برگرفته و همچون فرزند خویش پرورده و بر آورده بود.

پاریس را پروای پادشاه شدن یا خردمند گشتن نبود، دلش می‌خواست که زیباترین دختر جهان را به زنی داشته باشد و ازین رو سیب را به ونوس داد. زیباترین دختر جهان در آن روز گارهلن نام داشت که پیشتر به همسری منلائوس^۳ پادشاه اسپارت^۴ در آمده بود. اما به موجب پیمان، ونوس پاریس را گفت که به اسپارت رود و هلن را برگردد و با وی بگریزد. بدین گونه پاریس به اسپارت به دیدار منلائوس شتافت، و منلائوس از او پذیرایی شاهانه کرد. آنگاه پاریس، با آنکه چنین به مهربانی پذیرایی شده و مورد اعتماد

۴-Sparta

۳-Menelaus

۲-Priam

۱-Paris

شاه گشتند بود ، شبی هلن را دزدید و وی را از راه دریا به تروا برد. این کار اگرچه در عصر آهن اتفاق افتاد ، همان شیوه‌ای بود که مردم غارنشین عصر سنگ به کار می‌زدند . منلائوس و یونانیان طبعاً بسیار خشمگین گشتند و بی‌درنگ آمادهٔ جنگ شدند و بد سوی تروا رهسپار گشتند تا هلن را باز آورند. در روز کاران کهن گرداگرد همهٔ شهرها را، برای اینکه از گزند دشمن در امان باشند، دیوار می‌کشیدند. چون توپ و تفنگ و سلاحهای گشوده‌ای که در جنگهای امروز به کار می‌رود ، در آن زمان وجود نداشت ، راه یافتن به شهری ازین گونه یا کشادن آن دشوار بود . تروا نیز دیوار داشت، و پس از ده سال که یونانیان برای تسخیر آن وقت صرف کردند ، همچنان ناگشوده ماند .

سرانجام یونانیان بر آن شدند که برای راه یافتن به درون شهر نیرنگی به کار ببرند. اسبی بسیار بزرگ از چوب ساختند و سربازانی درون آن جای دادند و آن را رو بروی دیوارهای شهر گذاشتند و رفتند، گفتی دیگر دست از جنگ برداشته‌اند. جاسوسی به مردمان تروا گفت که این اسب عطای خدواند است و باید آن را به درون شهر برند.

روحانی تروایی که لائو کوئون نام داشت همشهریان خود را گفت که کاری به کار اسب نداشته باشند ، مبادا نیرنگی در کار و کاسه‌ای زیر نیمکاسه باشد. اما مردم هنگامی که می‌خواهند کاری بکنند و آنان را از آن باز می‌دارند ، کمتر بند می‌پذیرند .

درست پس ازین هنگام ، چند مار عظیم از دریا برآمدند و به لائو کوئون و دوپسروی حمله کردند و به گردن ایشان پیچیدند و از فشار نخویس آنان را گشتند . ترواییان اندیشیدند که این ، نشانه‌ای از جانب

خداوند و دلیل آن بوده است که نباید گفتار لائو کوئون را کار بسته باشند، و بر آن شدند که برخلاف اندرزوی، اسب را به درون شهر ببرند. اما اسب چنان عظیم بود که از دروازه‌ها نمی‌گذشت؛ و برای اینکه آن را از دیوار به درون شهر ببرند، ناگزیر شدند که پاره‌ای از دیوار را ویران سازند و چنین کردند. چون شب فرار رسید، سربازان یونانی از اسب‌چوبین بدر آمدند و دروازه‌های شهر را گشودند، و یونانیان دیگر که کمین می‌کشیدند باز گشتند و از دروازه‌ها ورخنه‌ای که تر و ایوان خود در دیوار پدید آورده بودند، به شهر ریختند. تروا بد آسانی گشوده شد و خاکستر شهر به باد رفت و منلائوس هلن را به یونان باز برد. اروپاییان را مثلی است که می‌گویند: «از پیشکش یونانیان بر حذر باش» و چنان است که بگویند «از دشمنی که ترا چیزی می‌بخشد، خویشتن نگاهدار.»

داستان جنگ تروا در دو منظومه بزرگ سروده شده است. برخی

آنها را دلکشترین منظومه‌ها می‌دانند.

یکی از آنها ایلیاد^۱ نام دارد که از نام همان شهر تروا که «ایلیوم»^۲

خوانده می‌شد، گرفته شده است.

ایللیاد وصف جنگهای ترواست.

منظومه دیگر اودیسه^۳ نام دارد و سرگذشت یکی از پهلوانان یونانی

هنگام بازگشت به میهن پس از جنگ است.

نام این پهلوان اودیثوس^۴ بود و اودیسه که نام منظومه دوم است

از نام وی آمده است. این پهلوان را «اولیس»^۵ هم می‌خواندند. ایللیاد

و اودیسه را شاعری نایبنا و یونانی «همر»^۶ نام سروده است که گویا در حدود

۱- Iliad - ۲- Ilium - ۳- Odyssey - ۴- Odysseus - ۵- Ulysses - ۶- Homer

دویست سال پس از جنگ تروا یا نزدیک هزار سال پیش از میلاد می‌زیسته است .

همر سرودخوان بود یعنی شاعری بود که از جایی به جایی می‌رفت و شعرهای خود را بر مردم می‌خواند .

سرودخوان، معمولاً همراه سرود خویش ، جنگ نیز می‌نواخت، و مردمان مزد سرود خوانی و نوازندگی وی را لقمه نانی تا بخورد و گوشه‌ای تا در آن بخوابد ، می‌دادند. امروز به جای همری که بر ما ایلیاد و ادیسه بخواند، در خانه رادیو گرامافون داریم که برای ما آواز می‌خوانند و نوازندگی می‌کنند .

همر هرگز سرودهای خود را نمی‌نوشت، زیرا ناپیدا بود. اما مردمان که شیفته شنیدن سرودهای او بودند آنها را از بر کردند و پس از درگذشت همر ، مادران برفرزندان خویش خواندند . سرانجام سالها پس از آن، مرد دیگری این سرودها را به زبان یونانی نوشت. شاید اگر شما بعدها زبان یونانی یاد بگیرید، این سرودها را به یونانی ، و گرنه ترجمه آنها را به زبان خویش، بخوانید .

اگرچه یونانیان اینهمه از همریاد می‌کنند ، وی به رنج زندگی می‌کرد و نان روزانه خود را تقریباً به در یوزگی به دست می‌آورد . پس از مرگش مردمان ند شهر مختلف به غرور و سرافرازی گفتند که همر در شهر آنها زاده و ظریفی این شعر را بدین مناسبت ساخته است: نه شهر، هر یک مدعی‌اند که همر، شاعر ناپیدا که در گذشت ، تا در آن شهر زنده بود ، نان به گدایی می‌خورد . پاره‌ای می‌گویند که شاعری همر نام هرگز وجود نداشته است .

پاره‌ای دیگر می‌گویند که چندین شاعر و شاید نه تن این سرودها را ساخته‌اند؛ و این، بیان این نکته است که هم‌ردر نه شهر مختلف زاده است.



پادشاهان یهود

آن زمان که همر شاعر نابینای یونان سرودهای شکفت انگیز خویش را در کوی و برزنهای یونان می خواند ، یکی از پادشاهان یهود ، نغمه های حیرت انگیز دیگری در کنعان برمی آورد. این پادشاه داوود نام داشت، و اصلاً شاهزاده نبود ، چوپان پسری در سپاه شاعول شاه بود ، اینک ، چگونه پادشاهی یافتن او :

نخست، چنانکه به یاد دارید، یهودیان پادشاه نداشتند. اما دلشان پادشاه می خواست و سرانجام پادشاهی به نام شاعول یافتند. داوود ، جالوت پهلوان غول پیکر فلسطینی را کشته بود . این داستان کتاب مقدس راهمه دوست دارند، زیرا از پیروزی و چیرگی این پسرک چابک بر آن مرد کلان نیرومند و لافزن شادمان می کردند .

شاعول دختری داشت که گرفتار عشق داوود جوان و نیرومند و

پهلوان کس گشته بود، و سرانجام با یکدیگر زناشویی کردند .
پس از مرگ شاعول داوود به شاهی نشست ، وی بزرگترین پادشاه
یهود است . شاعول با آنکه شاه بود ، در چادر زندگی می کرد نه در کاخ ،
و پایتخت نیز نداشت . داوود در کنعان بر شهری که اورشلیم^۱ نام داشت
چیرگی یافت و آنجا را پایتخت قوم یهود گردانید .

داوود تنها مرد جنگی و دلاور و شاه بزرگ نبود ، سرودهای بسیار هم
گفته است .

همر شاعر ناینای یونان ، خدایان افسانه‌ای خود را سرود می گفت ،
اما داوود شاه برای خدای یگانه خویش نغمه می سرود .

این نغمه‌ها^۲ یا سرودها همان مزامیر است که در کلیسای مسیحیان
روزهای یکشنبه خوانده و شنیده می شود .

امروز روز ، سرودی ممکن است چند گاهی پسند خاطر مردم افتد .
اما سرودهایی که داوود نزدیک سه هزار سال پیش نوشته است ، تا امروز
همچنان پسند خاطر هاست .

سی و دومین سرود که این گونه آغاز می شود : « خداوند شبان من
است » یکی از زیباترین سرودهاست .

داوود خویشتن را به گوسفند و خداوند را به چوپانی مانند کرده است
که به مهربانی آسایش و ایمنی گوسفندان خود را پیش چشم دارد .

پسر داوود ، سلیمان نام داشت و چون پدرش در گذشت پادشاه گردید .
اگر پری زیبایی از شما می پرسید که بهترین چیزی که دلتان

می خواهد در جهان داشته باشید ، چیست ؛ من نمی دانم که شما چه چیز را

۱- همانجا که بیت المقدس می گوئیم . ۲- هنوز مردم آواز خوش را نغمه
داوودی و گلویی را که چنین آوازی از آن می بر آید ، حنجره داوودی می خوانند .

بر می‌گزیدید. می‌گویند که چون سلیمان پادشاه شد، خداوند در خواب بروی ظاهر گشت و از او پرسید که برترین چیزی که در جهان می‌خواهد داشته باشد چیست. سلیمان به جای آنکه ثروت یا قدرت بخواهد، از خداوند درخواست که او را خردمندی دهد، و خداوند گفت که او را خردمندترین مردم جهان خواهد گردانید. اینک داستانی که پایه خردمندی او را به شما می‌نماید:

وقتی دوزن با کودکی نزد سلیمان آمدند، و هر يك از آنها مدعی بود که کودک از آن اوست. سلیمان شمشیری خواست و گفت: کودک را بدین شمشیر به دو نیم کنید و هر يك نیمی بر گیرید. یکی از آن دو فریاد بر آورد که دل از کودک برمی‌گیرد و او را بدان زن دیگر بازمی‌گذارد. آن‌گاه سلیمان مادر حقیقی را شناخت و فرمان داد تا کودک را بدو دهند.

سلیمان معبد باشکوهی از چوب سدر جنگلهای لبنان و مرمر و طلا ساخت و به گوهرها بیاراست. آن‌گاه برای خویش نیز کاخی شکفت انگیز بر آورد که چنان باشکوه و آراسته بود که مردم از هر گوشه جهان به تماشای آن می‌آمدند. داستان بزرگی این معبد و کاخ که چندین آرش^۱ به درازا و پهنا و بلندی بود در کتاب مقدس آمده است.

بلقیس شهبانوی سبا^۲ از فرسنگها راه، بیابان عربستان را پیمود و به تماشای کاخ و معبد و شنیدن سخنان حکمت سلیمان، نزد او رفت. باید به یاد داشته باشید که بر آوردن این معبد و کاخ که در آن روز کاران بسیار با شکوه می‌نمود، در حدود هزار سال پیش از میلاد بود. معبد و کاخ سلیمان سالهاست که از میان رفته و از آنها جز سنگهایی

۱- از آرنج تانوک انگلستان میانین را ارش گویند. ۲- شهری در یمن.

به جای نمائنده است. اما سخنان حکمت آمیزش به هر زبان ، نزد هر قوم ، در همه جای جهان به جای است. اکنون هزاران عمارت در جهان یافته می شود که کاخ سلیمان ، اگر به جای می بود، در برابر آنها به خانه کلین کودکان می مانست. اما بهتر از سخنان حکیمانه او تاکنون کسی نیاورده است . گمان می کنید که شما بتوانید بیاورید؟ انگار کنید که می توانید. این سخنان حکیمانه را « مثل » و به فارسی « داستان »^۲ می نامند . در اینجا برخی از آنها را یاد می کنیم .

پاسخ نرم چشم را از میان می برد. اما سخنان تلخ و درشت آن را برمی انگیزد.

مقصود چیست ؟

نام نیک خوشتر از دارایی فروان و نیکی بهتر از سیم و زر است .

مراد چیست ؟

بگذار دیگری ترا بستاید نه دهان خودت .

معنی آن چیست . ؟

سلیمان آخرین پادشاه بزرگ یهود است. و پس از مرگ او قوم یهود اندک اندک از هم پاشیده شد، و یهودیان تا دو هزار سال در اطراف جهان پراکنده بودند ، نه پادشاهی از خود داشتند ، نه پایتختی و نه کشوری .

سرانجام کشور تازه ای پیدا کرده اند که اسرائیل نامیده می شود و در همان سرزمینی است که کنعان خوانده می شد .

۱- بسیاری آورده اند و بسی بهتر هم آورده اند .

۲- چنانکه می دانید داستان به معنی قصه و حکایت نیز هست .

قومی کہ الفبا را اختراع کرد

سالها پیش از آنکه مردم چیز نوشتن بدانند، درودگری کادموس^۱ نام می‌زیست. یک روز که در خانه‌ای سرگرم کار بود به افزاری که در خانه



فلام کادموس و پاره چوب

خود جای گذاشته بود، نیاز پیدا کرد. پاره چوبی بر گرفت و روی آن چیزی نوشت و به غلام خویش داد تا به خانه برد و بدزن وی دهد و او را بگوید که پاره چوب به وی خواهد گفت که شوی او چند خواسته است. زن کادموس بد پاره چوب نگریست و بی آنکه سخنی بگوید افزاری را

که شوهرش خواسته بود ، به غلام بهت زده ، که می پنداشت چوب به طریق
مرموزی پیام درود گر را رسانده است ، داد . غلام چون نزد کادموس
بازگشت ، از او درخواست که پاره چوب را به وی بخشد ، و چون آن را
گرفت ، طلسم وار به کردن خویش آویخت .

این ، داستانی است که یونانیان درباره مردی که به گمان آنان
الفبارا اختراع کرده است ، می گویند . گمان ما این است که کادموس مردی
افسانه‌ای باشد . زیرا یونانیان چنین داستان پردازیهارا دوست می داشتند و
می اندیشیم که هیچگاه الفبا ساخته يك تن نمی تواند بود .

اما کادموس ، مردی فنیقی بود و می دانیم که الفبا را فنیقیان اختراع
کردند . شما آن را الف - ب - پ - می گوید . اما یونانیان نامهای
دشواری برای این حروف داشتند و « الف » را « آلفا » و « ب » را « بتا »
می خواندند و از همین روست که اروپاییان نیز الفبا را آلفابت می گویند .
در باره فنیقیه و فنیقیان چیزی به گوشتان نخورده است . اما اگر
سرزمین فنیقیه نمی بود شما اکنون تا گزیر بودید که در دبستان خواندن
و نوشتن خط تصویری یا میخی را بیاموزید .

می دانید که تا امروز اقوام گوناگون به طرزهای ناهنجاری چیز
نوشته اند . مصریان تصویر می کشیدند ، و بابلیان را خطی چون جای پای
مرغان در گل بود . اما الفبایی که فنیقیان ساختند ، سی و دو حرف داشت
و الفبایی که ما امروز به کار می بریم ، از آن الفبا آمده است .

البته الفبای امروز همان الفبایی که فنیقیان به کار می بردند نیست .
اما پارمائی از حروف لاتین پس از سه هزار سال ، نه کلاماً ولی کم و بیش همان
است که آنها داشتند . مثلاً

A فنیقی بدین گونه نوشته می شد

E E

Z فنیقی درست مانند لاتین است

O O

فنیقیان همسایگان دیوار به دیوار یهودیان ، و درحقیقت از همان خاندان یعنی سامی بودند . کشور آنها درست در شمال قلمرو یهود بود که روی نقشه بالای این سرزمین و بر کناره دریای مدیترانه گسترده است . فنیقیان را پادشاه بزرگی بود حیرام نام و معاصر سلیمان که در حقیقت دوست او بود و پاره‌ای از بهترین کارگران خود را برای ساختن معبد اورشلیم نزد سلیمان فرستاد .

فنیقیان بت پرست بودند و بت‌های کلان سهمگین بنام بعل^۱ و ملکرت داشتند که به عقیده آنان خدایان آفتاب بودند . همچنین به الاله ماه که عشتاروت نام داشت ، معتقد بودند و کودکان خویش را برای بت این الاله ف - فی - ف - فوم قربانی می کردند . این که گفتیم افسانه نیست ، داستان حقیقی است . خود را به جای کودکان آن زمان بگذارید و ببینید چه ناخوش روزگاری می داشتید .

یهودیان چنانکه دیدیم بسیار دیندار بودند . اما فنیقیان با آنکه سامی و خویش و پیوند آنان بودند ، مردمانی سوداگر بودند که به هیچ چیز جز پول فراوان ارادت نمی ورزیدند ؛ و در بند آن نیز نبودند که این پول از راه حلال به دست می آید یا حرام . امروز بازرگانان می دانند که باید درستکار و شرافتمند باشند تا کامروا گردند . اما فنیقیان معمولاً در بازرگانی

۱- بعل بت شهر صور و ملکرت بت شهر صیدا بود .

و دادوستد دغلی می کردند. با آنکه اغلب کالاها را به بهای ارزان می خریدند و سود فراوان می بردند. اگر دستشان می رسید، از دغلبازی هم رویگردان نبودند.

فنیقیان کالاهای گوناگون فراهم می آوردند. آنگاه همه جا را برای فروختن آنها زیرپامی گذاشتند. از ساختن پارچه های زیبا و آبگینه و چیزهایی از زروسیم و عاج سررشته داشتند. رنگ ارغوانی شکفت انگیزی از یک نوع صدف که در آبهای شهر صور (بر کناره مدیترانه) یافته می شد، می ساختند که به نام شهر صور به ارغوان صور معروف بود و رنگی چنان زیبا داشت که پادشاهان جامعه های خویش را بدان رنگ می آراستند.

صور و صیدا نام دو شهر بزرگ فنیقی است که روزگاری از پر جوش و خروش ترین شهرهای جهان بودند.

برای به دست آوردن خریدار، فنیقیان سراسر مدیترانه را به کشتی می پیمودند. گاه از این دریا نیز می گذشتند و به اقیانوس بزرگ (اطلس) درمی آمدند و تا کناره های جزایر بریتانیا پیش می رفتند. دهانه یا تنگه ای که اقیانوس اطلس را به مدیترانه می پیوندد، اکنون جبل طایر خوانده می شود، اما آن زمان ستونهای هر کول نامیده می شد. اقوام دیگر آن روز کاردل چنین کارها را نداشتند و می پنداشتند که چون به کناره اقیانوس رسند از آن سوبه پایین می افتند. ولی فنیقیان چنین بیمی نداشتند، و از همین رو نه تنها بزرگترین بازرگانان، بلکه بزرگترین دریابوردان روزگار خویش نیز بودند؛ و کشتیهایشان را از چوب درختان بدر که به فراوانی بردامنه های تپه های لبنان می رُست، می ساختند.

۱ - Hercules نام پهلوانی یونانی است.

فنیقیان هر جا که لنگر گاه خوبی برای کشتیهایشان می یافتند ،
 شهرهایی می ساختند و در آنهاجاها با بومیان که اغلب وحشی بودند به
 بازرگانی و دادوستد می پرداختند و ازین وحشیان نادان بهره های فراوان
 می بردند ؛ بدینگونه که در برابر اندکی پارچه های ارغوانی و مهره های
 آبکینه ای که بیای فایز داشت ، زروسیم فراوان و چیزهای گرانبهای
 دیگر می گرفتند .

یکی از این شهرها که بر کرانه مدیترانه در افریقا بر آوردند ،
 کارتاز (قرطاجه) خوانده می شد . در باره کارتاز پس ازین سخن خواهیم
 گفت ، زیرا اندک اندک شهری چنان پر ثروت و مهم گردید که ... بهتر
 آن است که صبر کنید تا دوباره بدین داستان برسیم .



به سختی پولاد

داستان ما به یونان، سرزمین همروخدایان افسانه‌ای واسپارت که وقتی هلن در آنجا می‌زیست، باز می‌گردد.

در حدود نهمصد سال پیش از میلاد مردی در اسپارت می‌زیست که نامش لیکورگوس^۱ بود. لیکورگوس نامی دشوار و سنگین است، اما چون داستان وی را بشنوید، خواهید دید که خودش هم سخت و پولادین بود. لیکورگوس دلش می‌خواست که شهرش بزرگترین شهرهای جهان باشد. اما تا گزیر بود که نخست به تحقیق دریابد که بزرگی قوم و شهری را سبب چیست. ازین رو رخت‌سفر بست و سالها همه کشورهای عمده جهان را از زهر پای گذرانید تا دریابد که سرمایه بزرگی آن کشورها چه

چیز است . اینك آنچه به تحقیق دریافت :

آنجا که مردمانش بد خوشگذرانی و سرگرمی ولذت می اندیشند،
چندان پسندیده و شکوهمند و بزرگ نیست . برخلاف آنجا که مردم همه
بدکارهای سخت تن درمی دهند ووظایف خویش را چه خوش چه ناخوش
بد انجام می رسانند ، نسبتاً آباد است و عظمتی دارد .

پس بد اسپارت بازگشت و دست به کار وضع يك رشته قوانین شد تا
قومش را بزرگتر و برتر از همه اقوام جهان سازد . این قانونها که
یقین دارم شما هم با من درخشونت آنها همداستانید ، اسپارتیان را بردبار
و صبور ساخت .

بنای کار خویش را بر تربیت کودکان گذارد . همینکه کودکي پسا
به جهان می گذاشت ، او را می آزمودند . اگر نیرومند و تند رست بود بر گزیده
می شد ، و اگر رنجور می نمود ، ویرا بردامنه کوه به حال خویش رهامی کردند
تا بمیرد . لیکورگوس را به مردم تزار و ناتوان در اسپارت نیاز نبود .

هنگامی که پسران هفتساله می شدند ، آنها را از مادرانشان باز
می گرفت و به دبستانی می گذاشت که به اردوی سربازی مانده تربود تا
به آموزشگاه ؛ و تا ۶۰ سالشان نمی شد جای دیگر نمی توانستند زیست .
در این دبستان چیزهایی همانند آنچه شما می خوانید ، بدانان
آموخته نمی شد . فقط چیزهایی می آموختند که آنان را سربازانی خوب
و ورزیده بار آورد .

آن زمان کتابهای درسی وجود نداشت .

کتابهای قرائت نبود .

کتابهای ریاضی نبود .

جغرافی دس نمی دادند . هیچ کس از جهان آن اندازه آگاهی
نداشت که کتاب جغرافی بنویسد . تاریخ هم نبود . هیچ کس از آنچه
از آن پیش در جهان روی داده بود ، آگاه نبود . خود پیداست که آنچه
پس از آن رخ داد و شما اکنون تاریخش را می خوانید ، اصلاً وقوع
نیافته بود .

گاهگاه پسر اسپارتی را تازیانه می زدند ، ند بدان سبب کدخلافی
از او سرزده بود ، بلکه تابه تحمل درد ورنج ، بی آنکه نالدای از وی بر آید ،
خو کند . اگر کسی زیر تازیانه ناله برمی آورد ، هر چند که سحت آسیب
دیده بود ، دیگر از چشم می افتاد و از قدرش کاسته می شد .

آن قدر مشق نظامی و کارورزی می کرد تا آنگاه که دیگر او را کافی
باشد . اما موظف بود که این کار را همچنان دنبال کند و گرسنگی و
کوفتگی و خواب آلودگی و دردمندی را به چیزی نشمرد و هرگز نشانی
از رنجی که می برد نمودار نسازد . او را بر آن می داشتند که بدترین غذا
را بخورد ، مدت ها گرسنه و تشنه بماند ، در سرمای زننده و سخت بد کمترین
بالا پوش یا خود برهنه بیرون رود تا آنکه بد سختی خوگر شود و تاب
هر گونه ناراحتی بتواند آورد .

این گونه پرورش ، این گونه بردباری ورنج برداری « انضباط
اسپارتی » خوانده می شود . از چنین آموزش و پرورشی خوششان می آید؟
خوراک و پوشاک و مسکن اسپارتیان را اگر چه مختصر بود ، دولت
تعبیه می کرد . آنان را دستوری خوراک خوب خوردن و بر بستر نرم خفتن
و جامه لطیف پوشیدن نبود . این گونه چیزها تجمل بدشمار می آمد و
لیکور گوس می اندیشید که تجمل مردمان را سست و ضعیف می سازد ، و

می خواست که ملتش نیرومند و بردبار و زحمتکش باشند .
حتی بد اسپارتیان آموخته بودند که سخن کوتاه بگویند و کلمات
را نه نابایست به کار نبرند، و به کمترین واژه های ممکن سخن خویش بر
زبان بیاورند . این گونه سخن گفتن « ایجاز » نام دارد .

وقتی پادشاهی نامه ای تهدید آمیز به مردمان اسپارت نوشت که :
بہتر آن است که اسپارتیان آنچه را اومی گوید گردن نهند، و گرنه می آید
و کشورشان را می گیرد و ویران می کند و خودشان را برده می سازد .
اسپارتیان پاسخ خویش را با پیکی فرستادند ، و چون نامه گشوده
شد ، دیدند که فقط در آن نوشته شده است : « اگر » .

آیا این کارها و پرورشهای سخت اسپارتیان را بزرگترین مردم
جهان ساخت ؟

آری ، لیکورگوس اسپارتهای را نیرومند تر بن و جنگجوترین
مردمان جهان ساخت ، چنانکه بر همه اقوام پیرامون خویش، با آنکه ده
برابر اینان بودند، چیرگی یافتند و همه آنها را برده ساختند تا کشاورزی
و دیگر کارهایشان را انجام دهند . پس از این خواهیم دید که لیکورگوس
درست اندیشیده بود .

در شمال اسپارت شهر بزرگ دیگری بود به نام آتن . البته شهرهای
دیگری هم در یونان وجود داشت اما اسپارت و آتن مهمترین آنها بودند .
اندیشه و زندگی مردم این دو شهر یکی با یکدیگر فرق داشت
هرچه اسپارتیان انضباط و سپاهیگری را دوست می داشتند ، آتنیان به

۱ - این گونه سخن را به زبان اروپایی Laconic می گویند که از
نام Laconia سرزمینی که اسپارت در آن واقع بود ، گرفته شده است .

چیزهای زیبا دل بسته بودند .

آتنیان هم مانند اسپارته‌ها همه گونه بازیهای پهلوانی و رزمی را دوست می‌داشتند ، اما به موسیقی و شعر و مجسمه‌سازی ، نقاشی ، ظروف و بناهای زیبا و چیزهایی از این گونه که هنرهای زیبا خوانده می‌شود ، نیز عشق می‌ورزیدند .

آتنیان به پرورش روح نیز مانند پرورش تن معتقد بودند . اما اسپارته‌ها را عقیده آن بود که آنچه مهم است همان پرورش تن است . شما کدام يك از این دو عقیده را می‌پسندید ، عقیده آتنیان را یا عقیده اسپارته‌ها را ؟

وقتی در يك مسابقه پهلوانی پیرمرد خمیده‌ای در آن سو که آتنیان بودند ، نیمکتی می‌جست تا بنشیند و نیمکت خالی یافته نمی‌شد . اسپارته‌یان پیرمرد را خواندند و بهترین نیمکت را در جایگاه خود به وی دادند . آتنیان از این کار نیک اسپارته‌ها فریادهای شادی و آفرین بر کشیدند . اینجا بود که اسپارته‌ها گفتند : آتنیان همین می‌دانند که کار خوب چیست ، اما آن را به جای نمی‌آورند .

تاج برگ غار

پسران یونانی و مردان جوان و حتی دختران همه گونه ورزشهای میدانی را دوست می‌داشتند .

بازی آنان فوتبال و بسکتبال و بیسبال نبود ؛ دو ، پرش ، مشتزنی و پرتاب کرده آهنین بود که چیزی همانند پشقای سنگین و بزرگ آهنین است .

گاهگاه مسابقه‌هایی در بخشهای مختلف یونان به پای می‌گشت تا بهترین بازیکنان در هر یک از این ورزشها مشخص گردند .

مسابقه بزرگ هر چهار سال یکبار در جایی به نام «آلمپیا»^۱ در جنوب یونان برگزار می‌گشت ، و بازیهایی که به نام «المپیا» المپیک خوانده می‌شد بهترین کارهایی بود که در یونان انجام می‌گرفت ؛ زیرا همه برندگان از

بخشهای مختلف کشور در آنجا با حریفان روبه‌رو می‌شدند تا معلوم گردد سرآمد پهلوانان یونان کیست .

هنگام به پای شدن این بازیها، جشن بزرگ ملی بود ، زیرا بازیها به افتخار « زئوس » یا ژوپیتر خدای خدایان برپای می‌گشت . مردم از از همه جای جهان معلوم آن روز برای تماشای بازیها فراهم می‌آمدند ، همچنانکه امروز نیز برای دیدن نمایشگاهی جهانی یا بازی بزرگ فوتبال گرد می‌آیند .

فقط یونانیان ، تنها یونانیانی که هیچگاه گناهی از آنان سر نزده بود یا قانون شکنی نکرده بودند ، می‌توانستند در این بازیها شرکت کنند ؛ همچنانکه امروز شاگردی حق بازی کردن در دسته آموزشگاه خویش دارد که در کارنامه‌اش در دفتر مدرسه جز رفتار و کردار نیکو ثبت نباشد .

اگر اتفاقاً هنگام بازی جنگی در پیش‌داشتند ، و معمولاً هم چنین بود ، این جشن چنان مهم بود که صلح موقت اعلام می‌گشت و هر کس به بازی می‌شتافت . این جشن و بازیها تعطیل بردار نبود ، حتی جنگ نیز در برابر آن بی‌اهمیت می‌نمود . آنگاه، چون بازیها به پایان می‌رسید، جنگ را از سر می‌گرفتند .

پسران و جوانان یونانی از چهار سال پیشتر خود را برای این جشن ورزشی آماده می‌ساختند، و درست نه‌ماه پیش از آغاز جشن به « المپیا » می‌رفتند ، تا در تمرینهایی که در ورزشگاه روبازی نزدیک میدان جشن انجام می‌گرفت ، شرکت کنند .

بازیها پنج روز مدت می‌گرفت و بانمایش و عبادت و قربان به پیشگاه

خداوندان که مجسمه‌های زیبای آنان گرداگرد میدان چیده شده بود ، آغاز می‌گشت و پایان می‌یافت ؛ زیرا جشن منحصر به بازی و ورزش نبود ، مراسم و آداب مذهبی نیز بود که به افتخار ژوپیتر و دیگر خدایان برپای می‌گشت .

همه گونه مسابقه در دو ، پرش ، کشتی ، مشت زنی ، گردونه‌رانی و کرده پرانی انجام می‌گرفت . هر کس که در غلبازی می‌کرد ، از بازی رانده می‌شد و دیگر هر کز حق شرکت نمی‌یافت . یونانی به ورزشکاری معتقد بود . اگر برنده می‌شد به خود نمی‌نازید ، و اگر می‌باخت عذرو بیانه پیش نمی‌کشید و فریاد بر نمی‌آورد که درست داوری نکرده‌اند .

ورزشکاری که در یونان یا چند دسته از این بازیها برنده می‌گشت ، سرآمد همه یونان خاصه شهری که از آنجا آمده بود ، می‌شد .

جایزه‌ای که به برندگان می‌دادند پول نبود ، تاجی از برگ غار بود که به سر وی می‌گذاشتند ، و این تاج برای اوبسی ارزنده‌تر از گلدان نقره یا نشان طلایی بود که ورزشکاری امروز به دست می‌آورد . گذشته از اینسکه به برنده تاج افتخار داده می‌شد ، شعرا وی را سرودها می‌گفتند و بیکتر تر اشان نیز اغلب مجسمه‌هایی از او می‌ساختند . تنها مسابقه‌های پهلوانی نبود ، رقابت و همچشمی میان شاعران و نوازندگان نیز بود ، تا ببینند بهترین شعر را چه کس می‌سراید و خوشترین آهنگ را چه کس می‌سازد و در نوعی چنگ کوچک می‌نوازد .

این برندگان ، دیگر تاج افتخار از برگ غار نمی‌گرفتند ، ابوه مردم آنان را به نشانه پیروزی بردوش می‌گرفتند و می‌گرداندند ؛ همچنان که امروز سرآمد برندگان در بازی را بازیکنان دسته‌اش پس از پیروزی

روی دست بلند می کنند .

نخستین واقعه‌ای که در تاریخ یونان روی داده است و به واقعیت آن می توانیم اعتماد داشته باشیم ، یادداشت برنده مسابقه دوندگی در بازیهای المپیک سال ۷۷۶ پیش از میلاد است . یونانیان آغاز تاریخ خود را از این زمان به حساب می آورند ، همچنانکه مسیحیان از سال زادن مسیح به شمار می آورند . این سال نخستین سال تاریخ آنان است .



دونده یونانی

چهار سال فاصله میان دو دوره بازیهای المپیک را المپیاد می خواندند . تا این زمان ، تقویمی که سال یا تاریخ را مانند ۷۷۶ - تاریخ نخستین المپیاد - به دست دهد ، نداشتند ، شاید پارهای از تاریخ یونان پیش از این زمان ، درست و واقعی باشد ، اما می دانیم که بیشترش افسانه است . از سال ۷۷۶ تاریخ یونان نسبتاً همه واقعی است .

زمانی دراز این بازیها را متروک گذاشتند . اما چندین سال پیش در پی آن برآمدند که دوباره آنها را رواج دهند . بدین گونه ، بازیهای دوباره المپیک پس از دوران قدیم ، نخستین بار در ۱۸۹۵ میلادی اجرا شد ، اما نه در المپیا ، بلکه در آتن . بازیها معمولاً در یونان به پای می گشت ، اما اکنون هر بار در یکی از کشورها برگزار می شود . پیش ازین ، تنها یونانیان می توانستند در این بازیها شرکت کنند ،

ولی امروز تقریباً از هر جای جهان ، ورزشکاران به مسابقه خوانده می شوند .
بیشتر ، اگر جنگی در میان بود ، هنگام فرا رسیدن این بازیها
متوقف می گشت . اما امروز چون جنگی به میان آید ، بازیها موقوف
می گردد .

از آنچه درباره آموزش و پرورش اسپارتهای آموختیم ، می توانیم
حدس بزنیم که بیشتر جایزه های پهلوانی را آنان می بردند و همین طور
هم بود .

آیا امروز هم اسپارتهایان مانند گذشته جایزه های بازیهای المپیک
را می برند ؟

نه ، حتی یونانیان هم اکنون جایزه های عمده را به دست نمی آورند .

